

تقسيم صفات اللاهوت: تقسيم صفات لاهوت

هو سبحانه تجلى للخلق باللاهوت المطلق أو الكمال المطلق (الله) ليعرفه الخلق، ولا نقص في ساحة اللاهوت المطلق (الله) سبحانه، ومن هنا فهو موصوف بكل كمال مطلق ومنزه عن كل نقص، فلا إشكال في تسمية صفات الكمال بالثبوتية، وتسمية تنزيهه عن النقص بالصفات السلبية، فهي مجرد مصطلحات لفظية تشير إلى معنى معين، والمهم هو المعنى المراد، ولكن فقط الإشكال في حصر بعضهم صفات الكمال بثلاث هي: العلم والقدرة والحياة أو بعدد معين، وكذا حصر التنزيه أو الصفات السلبية كما يسمونها بعدد معين، فالحق إن الله موصوف بكل كمال مطلق ومنزه عن كل نقص.

خداوند سبحان برای مخلوقاتش با لاهوت مطلق یا کمال مطلق (الله) تجلی نمود تا مخلوقات او را بشناسند. در ساحت لاهوت مطلق (الله) سبحان کمبودی نیست. از این روست که او به همه‌ی کمال مطلق موصوف است و از همه‌ی کمبودها منزّه است. در نتیجه اشکالی ندارد که صفات کمال را (صفات ثبوتیه) بنامیم و منزّه دانستن او از کمبود را (صفات سلبيه) بنامیم. این‌ها فقط اصطلاحات لفظی هستند که به معنای مشخصی اشاره دارند؛ مهم همان معنای مورد نظر است. ولی اشکال در این است که بعضی افراد صفات ثبوتیه را منحصر در سه صفت علم، قدرت و حیات می‌دانند یا تعداد مشخصی برای این صفات قائل هستند. به همین ترتیب، منحصر کردن صفات سلبيه در تعداد مشخصی از صفات نیز مورد اشکال است. حقیقت این است که خداوند با همه‌ی کمال مطلق موصوف است و از همه‌ی کمبودها منزّه است.

أما الصفات الفعلية فهم يضعون لضبط تقسيم الصفات إلى فعلية وذاتية أمرين:

اما صفات فعلیه، آن‌ها برای تقسیم صفات به فعلیه و ذاتیه دو موضوع را تعریف می‌کنند:

الأول: إن الصفة التي يوصف بها وبضدها هي صفة فعلية؛ لأن الصفة الذاتية هي عين ذاته، فلا تنفك عنه ليتمكن أن يوصف بضدها، ومثالها الإرادة فهو يوصف بأنه مريد ويوصف بأنه كاره أو غير مريد، أما الصفة التي يوصف بها ولا يوصف بضدها فهي صفة ذاتية كالعلم، فهو يوصف بأنه عالم ولا يوصف بأنه جاهل.

اول: صفتی که ممکن است خداوند هم با آن توصیف می‌شود و هم با ضد آن، صفت فعلیه است؛ به این خاطر که صفت ذاتیه، عین ذات اوست و از او جدا نمی‌شود تا امکان داشته باشد که خداوند با ضد آن توصیف شود. مثال آن، اراده (یا خواستن) است. ممکن است خداوند در موردی با خواستن توصیف شود و در موردی با نخواستن. اما صفتی که خداوند با آن توصیف می‌شود و با ضد آن توصیف نمی‌شود، صفت ذاتیه است؛ مانند علم. او به عالم بودن توصیف می‌شود و هیچ‌گاه به نادان بودن توصیف نمی‌شود.

الثاني: إن كل صفة تحتاج لانتزاعها فرض غير الذات فهي صفة فعلية، مثل صفة الخالق فهو لا يوصف بأنه خالق قبل أن يخلق، وكل صفة تنتزع من فرض الذات فقط فهي صفة ذاتية مثل صفة الحياة.

دوم: هر صفتی که برای جدا کردنش نیازمند فرض کردن چیزی غیر از ذات باشد، صفت فعلیه است؛ مانند صفت آفریننده. او پیش از اینکه بیافریند، به آفریننده بودن توصیف نمی‌شود. هر صفتی که فقط به فرض نمودن ذات مشخص شود، صفت ذاتیه است، مانند صفت زندگی.

هذا هو مجمل ما يعتمدونه لهذا التقسيم، والحقيقة إن تسمية بعض الصفات بالفعلية عندهم باعتبار فهم معين لمعناها يجعلها مرتبطة بالفعل ووجودها مرتبط

بوجود الفعل، وبالتالي تكون صفات حادثة بحدوث الفعل فلا يصح أن تكون ذاتية، فيقال إنها إضافية بالنسبة للذات وإنها صفات فعلية، وهذا لا إشكال فيه بناء على هذا الفهم لمعنى الصفات.

این خلاصه‌ی موضوعی است که برای این تقسیم به آن اعتماد می‌کنند. در حقیقت نامیدن برخی از صفات نزد آنان به فعلیه، به خاطر فهم مشخصی از معنای آن است که آن را مربوط به فعل و کار قرار می‌دهد و وجود آن مربوط به وجود فعل و کار است. در نتیجه صفات حادثی وجود دارند که با به وجود آمدن فعل و کار به وجود می‌آیند و نمی‌توان آن‌ها را صفات ذاتیه نامید. پس صفات فعلیه صفاتی هستند که نسبت به ذات اضافی هستند. بر مبنای این فهم از معنای صفات، در این مطلب اشکالی نیست.

ولكن هناك معنى آخر وفهم آخر لهذه الصفات يمكن أن نقدمه، ويجعلها صفات غير حادثة وليست صفات فعل ولا إضافية بالنسبة للذات، وبالتالي تعود للصفات الذاتية وتتفرع عنها، فصفة الخالق مثلاً يمكن أن نفهم منها فعل خلق المخلوقات فتكون حادثة؛ لأنها مرتبطة بالحادث، ويوصف بظدها فنقول إنه غير خالق ونقصد قبل أن يخلق الخلق، وبهذا نجعلها صفة فعلية إضافية للذات. وأيضاً يمكن أن نفهمها على أنها القدرة على الخلق فتكون صفة ذاتية وليست حادثة ولا يمكن أن يوصف بظدها، فنقول إنه عاجز عن الخلق، أي أن صفة الخالق يمكن أن نقول عنها إنها صفة فعلية إذا نسبناها إلى الفعل، ويمكن أن نقول عنها إنها صفة ذاتية إذا نسبناها إلى الذات، ولا إشكال في كونها مرة صفة فعلية ومرة صفة ذاتية في مقامين مختلفين.

ولی در این جا معنا و فهم دیگری نیز برای صفات فعلی مطرح است که می‌توانیم آن را بیان کنیم و باعث می‌شود این صفات غیر حادث باشند، نه صفات فعلی و صفات اضافه بر ذات؛ در نتیجه با این دیدگاه، این صفات، ذاتیه هستند و از آن منشعب می‌شوند. به عنوان مثال ممکن است از صفت خالق، کار و فعل آفرینش مخلوقات را بفهمیم و در نتیجه حادث و فعلیه می‌باشد؛ چرا که با ضد آن

نیز توصیف می‌شود و می‌گوییم: خدا خالق نیست و منظور ما، پیش از این است که مخلوقات را بیافریند. به همین خاطر آن را صفت فعلیه می‌دانیم که برای ذات، اضافی است. همچنین امکان دارد که از این صفت معنای قدرت بر آفرینش را بفهمیم که در نتیجه صفت ذاتیه می‌شود و حادث نیست. و امکان ندارد که با ضد آن توصیف شود. چون در این صورت معنای آن چنین می‌شود که او از آفرینش ناتوان است. یعنی می‌توانیم در مورد صفت خالق بگوییم که صفت فعلیه است، اگر آن را به فعل و کار نسبت دهیم و نیز می‌توانیم در مورد آن بگوییم که صفت ذاتیه است، البته اگر آن را به ذات نسبت دهیم. اشکالی در این نیست که یک صفت یک بار صفت فعلیه باشد و یک بار دیگر صفت ذاتیه.